



## حداق المعرفة

ترجمه پوتنی اپر و کتس بهوتی که در زبان سنسکرت

تصنیف جامع کلمات، بیدانت و تصوف با هر روز باطنی

شکر آچاری

بود پشتران را و اناسی روزات مصطلح بیدانت و تصوف

پنڈت پچھی زلین جت

بها س فارسی آراسته تا گنج معرفت بیرنج بدست آید و شاه مقصود بی تلاش

و تردد از حجاب جلباب مستوری برآید و این کتاب منقسم است به سه حدیقه

حدیقه اول در بیان ارسادین (یعنی استعمال اعمال مقرر و بیان حقیقت گیان

منقسم به چارچین بیان سادین با بیان چار بیان گیان منقسم

دویشدن گیان از گیان آتما و حقیقت گیان

حدیقه دوم منقسم است که در آتما و دین به نام و روپ جگت تفاوتی نیست بلکه عین آتماست

بدوچین بیان وحدت آتما و عدم تفاوت بر همه وجود و جگت در نفی پدید

حدیقه سوم در تدبیر حصول گیان منقسم بدوچین در تدبیر حصول معرفت توانا نیکه سالک

بر وقت اشتراق لاتی حال میشود فی الجمله این کتاب گنجینه اسرار معرفت نادر الوجود

نظر اشاعت علم حسب تحریک و تخصیض حقیقت دوست منشی وی پی پراساد صاحب دپتی انیسکری در این

و مطبع نام منشی کشتو طبع منشی منشی

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE3088

بسم الله الرحمن الرحيم

ستایش بیکران مرفاقتی راست که بچندین تعینات گوناگون جلوه گرفته و غبای  
برداشتن کبریایش نه نشسته و نیایش بی پایان مقادیرا که در عین وحدت  
چنین کثرت بوقلمون و انموده و انتشاری به یکتای بارگاه جلالتش فی رباعی

ماقطره قطره ایم چو دریاست آن یکی  
در ناو عین مانده بی ماست آن یکی

اجله صورتیم چو معنی است آن سبک  
هم عین و غیر و کثرت و وحدت از وحدت

بعده بر طالع بان سر و معرفت و سالکان طریق حقیقت و واضح و لایح باد که فقیر حقیر  
چندت چمنی نزلان از حنفوان شوق که دردی بذل و شوری بجان داشت اکثر در  
خدمت حقیقت شناسان کشور کتاتی و سر حلقه و انشاندن و زان و یار و نامی  
باقیاس الوار و نور حقیقت و غواض طریق معرفت می پرداخت چنانچه بایست  
آن شوق مطالعه کتب الهی یعنی بیدار است بهر سانیده مدتی در تحصیل آن اوقات  
بسر ساخت و مفهومی این بیت حاصلش از کاشت چیت از نکته توان راه نمودن

معین بروین غول رہے مگشتہ و رازی سخن ہائے نظر بران بخاطر رسید کہ درین علم  
رسالہ باید گزید کہ لب لباب سر از حقیقت و انتخاب و قائل معرفت باشد تا  
کنج معرفت پرین بدست آید و شاہد مقصود بی تلاش و تردد از حجاب سنوری  
چنانچہ این نرد و لیلول انجی سید و خاطر ازین اندیشہ بپارمید یکا یک سر وشی  
بدل در و او ند گویا پیغامی از عیب رسا نیند کہ ای نادان چون حلقہ در وید  
بر در چرادر آشتی و خود را برای چه در لجنہ حیرت انداختہ معنی دانی کہ پیشوائے  
اہل معرفت مقتدای ارباب حقیقت کشف سرائر از روی دانای روزگار  
مقرب در گاہ احدیت مغرب ز بار گاہ صمدیت عارف بالند حکیم ہمدان محبوب  
حضرت باری شکر آجاری زاد بر کاتم درین علم بزبان فصاحت بیان  
سنگرت تصنیف فرمودہ کہ دریا بقطرہ و انمودہ گویا جام جہان تماساختہ است  
لذا دانش اپر و کھانہ ہوتی نناده چہ در بندہی او پر کجا چنیرا کہ پیش چشم  
و بنظر در آید گویند و اینو معین یقین کہ بحق یقین گر آید نامند چون درین گاہ  
در یافت آتما یعنی بر ہمہ کہ ہستی بخت حقیقت اوست و جہان نامتناہی صورت او  
و او ہمہ جاست و قیام ہمہ با او با آسانی حصول شدن از کاشت نظر بران  
نظر از اختلاف مذاہب و مباحث علوم برواشتہ و اطمینانیکہ بآن حاصل شد  
بیرون از بیان دانستہ و ن از ترجمان یافت خواستہ بود کہ سیر بدی تہنہ  
باشد از انجا کہ طور این نور لم نری برای طالبان حق و عاشقان الہی سروری  
دیگر دار و معذ انظر از ہمہ سو بر گرفته بنظر حق پزدای و حق طلبی بخشی قدسی  
منقبت و الامتیت طالب صادق گوہر درج فوقت اختر برج مروت سر و  
یوتان فیض سانی گل گلستان کام بخشی و کامرانی سخن فہم سخن دان برگزیدہ و  
زبان سر آمد اہل ہم سراج ارباب کرم ملک صورت ملک سیرت اندیشہ

بیا بخش اسیر ظاهر در دلش باطن در گسل زود و پیوند گلگونه طبع از  
طالع ارجندی رای پیر چست حاصل الله مراحم ادام الله بر کانتیم ششوی

ذات او بر گزیده عالم	ملکی دان بصورت آدم	شرح غلفش نهضت و حدیرون
کرم عاقل از بیان افزون	طاهرش گر بصورت آدم	باطنش به در بر از فقر است
در دلش نور حق و خشت	بر خشت شوکتی چو ثبات	محو انوار جان خیال جسم
عین جان گشته بلکه جان جسم	جلوه گر نور حق از سر تا پا	فیض بخش جهانست مهر است
چاره فرمائی در بند آن است	عقده و اساس متینند	عین علم و سرور در آتش دان
هر زمان خطبه صفاتش خوان	وصف او در قلم نمی گنجید	مع او در رقم نمی گنجید
صفقتش تا بکار رقم سازم	به کنون ختم بر وعاسانم	از خشت در بخت روشن باد

و در بهارش زمانه گلشن با و نه کتاب مستطاب ایر و کما بهنوتی را از زبان سنسکر  
بازبان فارسی در یافتیم تا در یافت معنی این رساله و لغزب یا عشت سر و زانزه خاطر  
مبارک آنقدر رشتناس دریا نوال و موجب فرمت بی اندازه آن والا بهایلیت  
اقبال گردد چه گل همان بهتر که بدست گلزار والا تباری رسد و خفته همان خوشتر  
که مقبول خورشید نگاه کجکلا ای شود که از زنده این نسخه شکر و چنین روایت کرده  
که برای حصول مکتب یعنی قطع آمد و شد عالم این کتاب را الصیف ساخته ام طالب  
حق را باید که هر خطه لغو و مضمون این کتاب باشد تا سر رشته حقیقت بدست آید  
و شاید او باغوش نماد در آید از اینجا که بدست آمدن دولت نکت و گنج معرفت  
بر حصول گیان یعنی علم ذات خود داشته اند و از آنجا که بر استعمال نه عمل  
مناده نظر بر این رساله را بعد اقول المعرفت موسوم ساخته به سه حدایه منقسم کردم  
حدایه اول در بیان سادین یعنی استعمال اعمال مفره و اظهار حقیقت  
بچاره که لازمه این طریق است و بیان حقیقت گیان یعنی علم گیان یعنی جمل و تدبیر

ن

کائن

کائن

کائن



برخواست خطرات حواس خمسہ بالطنی کہ غیر آتما باشد پنجم او پرست آن است کہ خاطر را از  
 تنہای لذائذ و راحت بایکد اول فرصت و آخر ملالت را بجنب است باز دار و بجز آتما  
 طرف دیگر متوجہ شدن اندیشہ ششم تنگنا است کہ صابر بر پنج دراحتی کہ رسد باشد  
 ہفتم <sup>۱۰</sup> در و با اعتبار است از آنکہ در کلام الہی یعنی بید و عقول و فصاحت علمای  
 خدا و رس کہ در ایشان موافق گفتارشان باشد ششم یعنی یقین بر اینخ دارد ہشتم  
 سہا و ہمان است کہ چپ یعنی خاطر را از ہمہ سو کشیدہ برد ریافت آنما قرار دہد نهم  
 تمکین شود آنرا گویند کہ بعد استعمال این اعمال و تصفیہ باطن فکری در دل پیدا  
 میشود کہ در قید منسار یعنی آمد و شد عالم کہ مراد از تنگنا پنج است و چہار قابلیست  
 افتادہ ام کی باشد کہ زمین بلایات و زمین تیرہائی باو <sup>۱۱</sup> عین سہر و حضور عالم ششم  
 چہرین دوم در بیان بکار بچارہ است از تفشیر نیست و است اتفاق علمای این  
 علم و صاحبان این فہم بدلائل بہترین و تشبیہات روشن برین است کہ بدو در بکار  
 از سادہن ای متعارفہ کہ مذکور شدہ و استعمال اعمال دیگر مثل آتما خونی چپ  
 تبجایی را خستہای شاد و حصول گیائی بسان شاہدہ اشیا کہ در مکان تاریک  
 بی روشنی نمیشود نامکن است اگر چہ بقیہ سالکان این طریق بکار کہ بوسیلہ  
 استعمال این <sup>۱۲</sup> عمل پیدا میشود و خوبست اما در حقیقت صاحب فہم نیز عقل و حست  
 در بکار محتاج این اعمال نیست و آن ہنر فصل است بکار گلبن گلشن اول آنکہ  
 خاطر از دہن کیست گلشن دوم آنکہ این ہمہ نام در و <sup>۱۳</sup> چپ یعنی اسما و صور کہ در  
 از جلالت است از چہ پیدا شدہ گلشن سوم آنکہ صانع عالم کیست گلشن چہارم  
 آنکہ مادہ عالم چہیت

گلشن اول آنکہ بخاطر آردن کیست درین باب غیر تمام بکار برد و بفہم کہ سن  
 از خضر یعنی بدن علوہ ام اگر چہ اکثری کہ مذہب چارہ اک دارند برین اند کہ

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

۵۴  
آتش و آفتاب  
و ماه و ستاره

۵۵  
آتش و آفتاب

هرگاه آتشی شری یعنی بی بدن دیده نمیشود و همین پنج عنصر که مراد از خاک آب آتش  
و باد و آکاس است با یکدیگر مخلوط شده بدن پیدا میشود و وجود آتشی شری بر محال  
پس آتشی شری نیست عینی و خبری نیست که بران یقین کرده آید چون این معنی شری  
فلاک و غیر کس این طریق است نظر بر آن آتشی شری مدوح قطع این اعتراض بدلال  
قاطع منفرمانند که هر چه کس عیان و نیز جمیع مردم همین بر زبان می آرند که این است  
و این برای ما و این چشم است و این گوشت ما و این شری نیست و کسی این نمیگوید  
که من چشمم یا گوشتم یا شریم از اینجا قیاس باید نمود که شری هم شری آتشی دارد  
چون ظاهر است که آتشی شری جداست پس باید فهمید که از پنج عنصر و حواس خمس  
باطن و ظاهری شری است منزله و میرا که از آن آنگاه

۵۶  
آتش و آفتاب

۵۷  
آتش و آفتاب

چون شری است آنکه این هم نام و روپ یعنی عالم از چه پیدا شده تا مل تمام بکاربرد  
که این نام در روپ عالم را از آن آتشی از ناوانی ماهیت و است منزله  
آیات خود بخود در روپ پیدا و میرود اگر چه بعضی بر آنند که عناصر پنجگانه که دو وجود دارد  
یکی لطیف و دیگری کثیف باعث وجود و ظهور عالم است چنانچه این ندرت بینا  
یگانست و برنی بیگونی که سبب ظهور عالم و آنچه در آن می نمایند کرم اینی که از آن  
چهره می کشد همان می باید بلکه صورت آن نمیکند چنانچه این ندرت بینا گانست  
لیکن آتشی مدوح بدین وجهی فرمایند که در حقیقت اکیان باعث وجود  
اینهمه نام و روپ یعنی عالم است و این پنج عنصر و غیره را هم داخل نام و روپ  
باید انکاشت چنانچه شری خارج از نام و روپ است هرگاه آتشی بدانانی و عینی  
از آگاهی تبدیل میشود و حجاب نام و روپ نمود بخود از میان برداشته و عین عالم  
و نفس سرور که عبارت از اتماست باقی بهمانند بقول تبدیل را باقی تو خود را  
گر بیتی نیست عالم غیر بدارش به خودی آنگاه دارد که محسوس می است ظاهر است



کارم نال نیست و بمنزله هرگز دیدن نه تو خود این خانه تا بایست فمید مستد اش  
 گلیست چون آنکه صانع کیست بد آنکه صانع عالم سنگلیست یعنی خطره دل را فرار  
 داده اند چون خطرات از دل دور شد که صانع و کوه صنوف و کسیت نامر و کجاست  
 گلیست چپارم آنکه ماده عالم چیست باید دانست که هستی آتما که عین علم و محض سرور است  
 و وجودش در هر سه کال یعنی زمانه ماضی و حال و مستقبل موجود و باین کل که در ظرف  
 گلیست ماده این تمام است هرگاه از حقیقت ماده عالم یعنی هستی آتما که در هر سه شیء موجود  
 و جمیع اشیا از وجود و در وجود است آگاهی یافت و حقیقت هوای آتما دیگری موجود  
 بنماید و این همه نام و روپ مثل سراب بنماید و باین کل که در ظرف و باین کل که در ظرف

ایستاد کثرت از وحدت است ای دانا	فعلت زیور و سیکست طلا
چون ز زیور سوسن طلای باشی	واقف از عین و ماسدا باشی

اگر گویند که از چار کال ماده آگیا و سنگلیست و حقیقت عالم و آنچه در آن نهاد  
 ازین دو چیز پیدا است آتما قرار یافت پس بودن آتما ماده این هر دو یعنی آگیا و  
 سنگلیست چگونه و یکدم دلیل توان دانست گویم چنانکه هنگام غور و اندیشه و درون گلی  
 هیچ ظاهر است که وجود ظرف محض از کل است و در کل بنماید باز در کل فرو میشود و اندیشه  
 و برون غیر از کل شیء دیگر نیست همچنان اگر در اصل ماده عالم نگاه کرده آید هیچ تحقیق  
 میگردد که این همه عالم و آنچه در آن بنماید محض از هستی آتماست و در آئینه هستی آتما می نماید  
 باز در هستی آتما فرو میرود و در اندرون برون عالم غیر از هستی آتما نیست بلکه  
 این همه نام و روپ که مراد از عالم است عین آتماست بقول عارف راجی

اوستاد کارخانه که این کارخانه ساخت	مقصود عشق بود جهان را بهانه ساخت
اسباب خانه خود شد و خود بار خانه ساخت	خود در میان در آمد و بار اسباب ساخت

اگر گویند که ماده آگیا و سنگلیست اگر چه آتما قرار یافت و تفر کارن و کار ج محض

گفتن معلوم شد لیکن تفاوتیکه در آتما و حیوان بدین وجوه قسار داده اند واقعی تحقیق است  
 گوئیم که دانستیم حیوان سر است نمودن بود و خواستش بودی وجود زیر اگر حیوان و  
 برگشت و غیره از شعبه ای آگیا است و آگیا بی آتما وجود ندارد و آتما  
 همین لفظ است یعنی من را من سرور و من علم می دانیم با جمیع عارفان کامل و حق تعالی  
 عامل بدلول لفظ اسم را آتما و برتر و آودی و سوچیم و ساجی میگویند چنانچه آتما از آن  
 که عین سرور است برتر از آن گویند که هیچ انبیا محیط و بسیط و آودی از آن خواهند  
 که از سنسکار بغیر حال که مراد از زائیدن و نمو یافتن و طفلی و جوانی و پیری و مرگ  
 باشد بر است و سوچیم از آن گویند که از ادراک حواس عشره برتر و ساجی از آن  
 نامند که ناظم همه چیز است دور دیدن و شنیدن محتاج اندری یعنی حواس نیست درین  
 صورت بوجهی تفاوت وجود آتما واقعی تحقیق یافته نمی شود اگر گویند مرتجع اظهار  
 که انسان اکثری گویند که من باده ام یا سفید لاغرم یا توانا و من گرسنه ام و تشنه ام و اکثر  
 میگویند که من مغرم ام و سرور و اکثری گویند که من آتشی می دانم و آتشی می دانم  
 و اکثر میگویند که من آتشی می دانم و آتشی می دانم و آتشی می دانم و آتشی می دانم  
 که این دلیل بر در اثبات تفاوت وجود آتما و حیوان نیستی تواند شد چرا که خطره اول که من باده  
 یا سفید و لاغرم یا توانا از باعث بی تمیزی سر و آتما که مدلول لفظ است  
 پیدا میگرد و خطره دوم که من گرسنه ام و تشنه بسبب عدم تمیز بران و آتما  
 بر میخیزد و خطره سوم که من سرور ام و مغرم از مغز ادانی تفاوت آتما و من که ناشنا  
 خطر است گوناگون است پیدا می شود خطره چهارم که من آتشی می دانم و آتشی می دانم  
 میگویند از باعث عدم تمیز آتما و برتر بر میخیزد و خطره پنجم که من آتشی می دانم و آتشی می دانم  
 آتما و آگیا یعنی کارن سرور که سبب جسم لطیف و کسین است پیدا میگرد و هرگاه  
 حق معنی لفظ است که در حقیقت سوا می خود یعنی آتما چیزی دیگر نیست بخوبی دانست

۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

این خط است که از باغشبی تمیزی و نادانی مباحثات آقا و شریز پران و من و بده و اکیان  
 پیدا میشود باطل الکا شیه از نو و در ساخت در آن صورت تفاوت آقا و سید اصلا نمی ماند  
 و سواي خود دیگر بر اینی بنید و نمی داند و نمی شنود چه فائز ان این مرتبه عالی را در تحقل  
 ذات شمره خود غیبه سیری بقیاس در نمی آید بقول ولی ابیات احم سیمی است و سیمی است  
 آن کدام است که سیکو یزین غور در خویش نکردی گاهی بنید چون عام برسم و رای  
 راه دیمی که مجاز نمی باشد عالم طفلی و بازی باشد این عبادان که دارند همه  
 همچو سیمی است گز از نده همه را دیگر بود و کار و گز عارفانه بحقیقت سنگر  
 چنین سووم در بیان اکیان یعنی نادانی که از ان در جیو و بر همه تفنانت معلوم  
 نشود و بدانکه در است ای جگه سایی آغاز سلوک بجا نکردن در تفاوت جیو و جیم  
 و جگت مفید مطلب سالک نیست بلکه منتج فساد و شمر پشانی و تفرقه خاطر اندا عارفان  
 محقق و دانایان کامل بنظر ترجم جیت رسانیدن طالب صادق بمنزل مقصود و قاعده  
 ارشاد و استر شاد و ابرین طریق قرار داده اند که طالب آثار باید که در اول مرتبه  
 سلوک است اکیان و گیان و حقیقت جگت جیو در یابد و تمیز نت دانست بوجه احسن  
 نماید هر گاه لغبنای عقل تمیز بر نت دانست یعنی تفریق است و باطل چنانکه باید حاصل شد  
 آن زمان فهمید کتانی بر همه و این همه نام و رد پ خود بخود در روش راسخ میگردد  
 چه آقا و حقیقت همین علم و محض سرور و واحد و لا شریک است و منزه از سوچ و چسب  
 و سهول یعنی از بدن لطیف و کیف و مبر است از کارن شری که اکیان را می بیند  
 و سیدار این هر دو شیر یعنی سوچ و سهول پیدا اند و بدن یا حواس عشره دانسته گران  
 که عسارت از بدنه و جیت و انکار یعنی عقل و خاطر دانانیت است جد یعنی حکم  
 سنگ و کلونخ وارد و عدم تمیز فیما بین هر دو یعنی سر بر و آقا صورت اصلی اکیان است  
 که بنامهای مختلفه مثل بایا و پیر کرک و جیو و جگت محققان علم پیدا است و کتب خود را

در این خط  
 آقا و سید  
 آقا و سید  
 آقا و سید  
 آقا و سید  
 آقا و سید

در این خط  
 آقا و سید

در این خط  
 آقا و سید

در این خط  
 آقا و سید  
 آقا و سید  
 آقا و سید  
 آقا و سید

در این خط  
 آقا و سید  
 آقا و سید  
 آقا و سید  
 آقا و سید



<p>ماهیت اکیان که در حقیقت پنج نیست و باعث نمود این همه نام و رز و سپاست بر مالک          منکشف نیست و در باطن اوست و تا وقت حدوث طلاق آن عین علم و نفس شریعی را بر قبول سلطان ایشان با آن</p>	
<p>رباعی ای در دل و جان صورت دخی همه تو          هم بهر بیست بندت و هم بی همه تو</p>	<p>همه نمود همه ز دین و دنیا همه تو          ای بی همه تو با همه تو همه تو</p>
<p>چنین چهارم تنفس در شدن اکیان از اکیان استا حقیقت گیان بدانکه هرگاه که          صادق را بعد از کار کامل یقین و اقیق و راسخ حاصل شد که اکیان با شصید و ای          خود مانند یاد پر کرت و جیو و جگت حکم سنگ و کلوخ دارد و اما حکیم است و خیر و محبت است          و بسیار چه دانی و انانیهاست و بنیای بنیامیها و شنوای شنواییهاست و گویای گویاییها          و با وجود ظهور است گوناگون و تنیات بوقلمون آگاهی ندارد و بعین از هستی ذات است          آنست و جودی دیگر قسم از نمیکرد درین صورت اکیان و آنچه از او بشود می آید همه          و رگیان که کنایه است از عالم ذات که عین علم و محض سر راست محو میگردد و رگیان          کسوت اکیان که مراد از یقین راسخ است می پوشد و کلید در عرفان بدست مالک میرسد          و عارف با دست میگردد و عارفان که تفریق بر انضال و اتصال و تمهید یکتایی و بعد از تشریح          شری و آتما و تفریق اکیان و اکیان و تصریح جیو و آتما می نمایند محض برای آنست که فیصله طلب          آتما بعد تفریق از آتما و سیر در تحقیق مطلب اصلی رنگی دیگر بگیرد و لباسی دیگر پوشد و حقیقت          نور بعد از لعل و قدرت و انانی بعد از دانی و تمهید راست بعد از باطل حاصل میشود و قبول ولی شهودی</p>	
<p>اگر در بند نفس خود پرستی          یقین آخر خیرها حاصل شد          بهر چه بپندارد و هم آسوده          همان باشد از آخر حاصل شد</p>	<p>یقین دانی بندة نفسی تو          اگر در بند این سیم و نری تو          یعنی بندة آندم نمائے          که دل چون تن کجا قسمت نبرد</p>
<p>اگر در بند کاد و غرولت شد          و اگر در بند خفت و افسردی تو          هر آن چیز که دایم در دل نشست          بهر رنگی که شد رنگش گیرد</p>	<p>اگر در بند کاد و غرولت شد          و اگر در بند خفت و افسردی تو          هر آن چیز که دایم در دل نشست          بهر رنگی که شد رنگش گیرد</p>
<p>بهر چیز که دل آرام گیرد          همان نقش و همان صورت پذیرد</p>	<p>بهر چیز که دل آرام گیرد          همان نقش و همان صورت پذیرد</p>

در  
آرامش  
۱۲  
سازگار

در  
نیکو  
۵۵  
سازگار  
۵۵  
نیکو  
۵۵  
سازگار

در  
نیکو

در  
نیکو



و مدت خاص الکی که اشارت از ذوات بحسب است باریافت نظر از وجود واهی برشته  
 همه در خود دید و خود را در همه یافت هم حال بود هر مقام پنج و الم هر امون خاطر اکنش  
 نمیکرد و بلکه در روز شادی و شنباتم کیسان میماند اگر گویند که وجود عالم با خدای خود  
 در نظر باشد و پنج و راحت که خامه حاصل و نام مست لائق حال اگر دو شالیتکی ایقان  
 نزار دگویم که اینها اعتراض درین مقام محض از انفعیدارگی و نادانی است چه اکثر دیده  
 شده که آنچه نظری آید و حقیقت حاصل و در جوش میماند هرگاه چنین یک و حقیقت و جوش  
 نخواهد بود و انار شاهده آن چگونه بخاطر باعث رنج و راحت خواهد شد مثل ماری  
 که بر سر سن محاسبه میشود و لبان سر بیکه از دور آبهای نماید و یا باشد خوابیکه در آن  
 صورتی نیکه به نظر می آید کسیکه از بی اصلی همیشه آگاهی دارد و شاهده این چیزها  
 نه باعث رنج و نه موجب راحت میگردد و چنان عارف نمیکند بود و نمود و عالم را عین آتما و بیرون  
 است معانی عالم چگونه باعث رنج و راحت خاطرش می تواند شد تو فیضی بخشن آنکه  
 مروج ظاهر هست که تصور راست بیداری در خواب و تمیلات خواب و بیداری  
 و خیالات هر دو حالت در شکست که کنایه از خواب یا آرام و خواب بیوشی هست  
 باطل و محض هم و ناظر و عیب آن یکذات است و احد آتما که عین علم و محض سر و دست در هر سبب  
 بیک حال موجود پس کسیکه خود را عین آتما نمیدهد و در هر سه جا خود را جلوه گردید  
 که ام رنج هست که از آن مغموم و کور است که از آن مسرور و خوابده شد  
 بلکه شکفتگی همه مانند گل نیلوفر طلا لازم طبعش خواهد بود بقول عارف ابیستان

آنچه منظر صاحب نظر است	ناظر وقت و نور هر بصر هست	آنکه از خشک تر گذر کرده
آن که پادشاه بجز و برست	روز چشم ولی ببین و خود	همه حق است آنچه در نظر است
گلشن سوم در بیان وحدت آتما و جویو بد آنکه در جویو و آتما نوسه و منجه تفاوت و در راه نیست هر چه هست آتماست چرا که آتما واحد و بی همتاست اگر گویند که		

ن

ن

ن

جاگرت و شوین و سوکیت یعنی حالت بیداری و خواب و بیوشی اگر چه باطل و نارس است  
 باشد لیکن بقید ماه و خود دانند و ریخ و راحت این هر سه حالت بیدار یعنی چو که باشد  
 و موجود و بیما ندر است هر گاه وجود و جوی برستی قائم گردیده و مدت آتش پاکو  
 با ثبات می تواند رسید گوئیم لبیا نیکه نمو و سب و در گل و نالیش مار بر رسن و مشاهده  
 زیور در طلا و معاشه سیم و در صدف و لغو و موج در آب است همچنان و انست چویم  
 آتماست نه یک نام سب و گل و بنام زیور طلا و با سیم موج آب و بنام سیم صدف و با هم مار  
 سن می است هم برین خط بنام مختلف و نشانه های متکثره مثل جیو و دیگر نام در و پیمین  
 آتما پاک و احد و نیز وال میماند و در حقیقت از حقین نام و تفر نشان بی نیاز است این  
 و بیانی و دو گوئی و دو جوی صرف نادانی و بی علمی است بقول سعدی منصرف  
 راست گویند یک و دو بنید لوح می اگر گویند که هر گاه زیور آتما محض جلوه گریست پس  
 نشان این همه نام و روپ گوناگون ناممکن گوئیم لبیا نیکه آب صورت موج  
 و برف و حباب و زاله و گل صورت سب و خم و صمدی و پیاله گرفته خود را  
 می نماید و در حقیقت محض آب و گل است و موج و حباب و سب و خم در و صمد  
 نموده شده همچنان آتما خود را در آئینه خیال بصورت این همه نام و روپ یعنی جهان  
 و جهانیان مینماید و در حقیقت محض می آتما جلوه گریست این همه نام و روپ در و هم نالیش یافته  
 پر او جو حقیقی غیر آتما دیگر نیست و این همه جیو و آتما موجود دنی و دنیست هر گاه موجود دنی  
 از ذهن رفت و و هم دور شد محض آتماست بقول عارف منتهی شوی

و اینست  
 و اینست  
 و اینست  
 و اینست  
 و اینست

و اینست

بودی و نمودی است درین صورت	رشن چه عقلان و جودن چه می	همین ذات و نفس چه در ذات
که شده ظاهر و باطن ذات	عین عین است عین در حقیقت	و دست بر زرد و دست و دست
جز و کل را بکل کل بسنگ	جز و کل بر و در و کشیده	محل کل صاف صرف بود بود
جز و کل را از و نمود بود	چند پرسی ز ندب ز طلق	اصل روح جسد کین تحقیق



نفر با پوست بود و در دانه	هر دو بیرون شده ز یکجا	جسد تو درون جان بود
جان تو در ج جان جان بود	چون بجه بود که تو در دانه	دانه خویش ویران
اصل این بیوه اصل دانه دگر	لیک در میوه لذتیت دگر	باز در میوه بین نهان دانه
پز رنگا هست این خانه	نیت ز یور اگر طسلا بند	حیف با خویش آشنا نبود
جان جان جان هم در جان باشد	گر چه بر ترز این و آن باشد	هم در جان را ولی از دست نمود
دست اینها و آن بکند و میجوید	را خود را ز خود نمی یابید	هم در خواست بمل می خوانید

چنین موم در بیان نفی پر الید بدانکه علمای این طریق کرم یعنی اعمال را برادر آید  
 شده عالم باعث راحت و الم افکاشته اند و آنرا البته قسم بیان ساخته کی سنجیت  
 دوم آگاهی سوم پر الید اعمال تناسلهای پیشین را سنجیت گویند و اعمالی را که در  
 تناسخ حال تا جین حیات بوقوع می آید آگاهی خوانند و گریه هم گویند و اعمالی  
 را که از جمله سنجیت باعث وجود تناسخ حال می شود پر الید می نامند و برین مقام جمیع علمان  
 عالم بنیاد است متفق اللفظ والمعنی برین اند که بجز حصول دولت گیان یعنی معرفت ذات  
 بر ملکات اعمال تناسلهای پیشین عارف که سنجیت گفته شده مثل پشه که در آتش سوزان  
 می افتد خاکستر میشود و بقول اینکه مصرحه آتش چو فتا و خشک و تر میشود و در اعمال  
 آگاهی نیز باعث گرفتاری و سبب حصول رنج و راحت عارف نمیشود و اندر خود را  
 عین آتما و از آتش موی مبر و از دهم شریع جواد الهی است مگر پر الید کرم بی دان دشو را  
 زیرا که سر حال از یاد رختی افتد از عارف دست بردار نیست و عارف را هم از ادراک رنج  
 و راحت آن چاره فی در تصویرت آچاری ممد و حسیفر مانید که عارف را باید که در  
 هر حال و در هر وقت شناسای آتما بوده ایام را تا بهنگامیکه سر یقینا میرسد بسره نماید  
 و را در اک رنج و راحت کثره پر الید است بی تشویش و دغدغه خاطر باشد چه اگر پیش  
 عارفانیکه شناسائی ذات تشره آیات خود اند و وجود پر الید را در حقیقت اصلی

در  
 مدائن  
 المذنب  
 در  
 مدائن  
 المذنب

در  
 مدائن  
 المذنب

در  
 مدائن  
 المذنب

در  
 مدائن  
 المذنب



خود که از آگاهی و آشنایی و دلی بسیار است این علم و روپ که عبارت از سر و جوی و جگست  
 و آشنایی محض و هم و خیال می پذیرد و چه بسا نیکو حقیقت رسن ندر السته بر الین  
 مار مشایده می نماید و بر وقت آگاهی سن صورت و استرا نمی گیر و همچنان هستی ذات  
 تنزه آیت خود ندر السته این علم و روپ می بیند و هنگامیکه شناسایی آن میشود  
 نام و روپ را میسریر و پر البد که داخل همین نام و روپ است مثل سر اسب  
 موهوم می انگار و چون در اینجا سلیست سلیست و رزم سلیست نهفته نظر بر آن غور  
 تمام بکار برده که هرگاه ادراک کسب و راحت تا قیام سر بر که نتیجه پر البد قلم بر داده  
 اند بنظر عارف غیر از جلوه ذات تنزه خود چپسندی دیگر نیست و تصویر و سوس  
 پر البد خود و بخود از دل عارف برینیز و هنگامیکه سوس پر البد و دغدغه ادراک کسب  
 و راحت از دل بر قیاست گو یا پر البد و بعد از آنجا که بین همین فیسده عارفان  
 از دام پر البد هم آزاد بوده نابودن سر بر بر هر مقام جلوه ذات خود دیده سر بر  
 و خرسندید باشند نظر بر آن آگاهی مدوح نسبت خاص شان یعنی پر البد اشاره خود  
 نه برای کسی که باین مرتبه عالی فایز نیستند تخصیص این معنی است قول اینکه رباعی  
 قومی جهنمای زرد و مال خوشند  
 جمعی جهنمای سیاه و مال خوشند  
 خوش حال کسی که بهر حال خوشند  
 بیخوش همه را بحال بدی بینند  
 اگر گویند که هرگاه حقیقت پر البد برین غلط است پس عالمان محقق چرا پانیدی پر البد  
 گفته اند گویم که محض برای فهمانیدن نادانان سبیل تعلیم و تلقین بر آورده اند چرا که مردم  
 باضم در ظاهر عارفان نگاه کرده میگویند که اکثر از ایشان آگاهی دور شده است پس چگونه  
 ادراک کسب و راحت و دیگر کار لازم بر سر و متعلق آن که کسب آگاهی است و ایشان دیده میشود و سبب  
 کوباطنی این نیستند انند که در اصلان آثار در اصل هیچ کردار نیست و سر بر که در ایشان مثل سوزن  
 است و تخم برشته که بصورت اگر چه پنهان اما کار رسن قلم را نمی شاید بر که عارفان نام دولی و دو گشته نام

در این علم و روپ

در این علم و روپ

در این علم و روپ

در این علم و روپ

در این علم و روپ

در این علم و روپ

در این علم و روپ

در این علم و روپ

روپ رسيده اند و از غير آقا پريده با تمام پيوسته و آريسيده اند بقول عارف ابیست	
عارفان عمري نفسها در ترو و سوختند	زین حقیقت عاقلان شاید بخود محرم شوند
در بیان معرفت مطلوب نشان نیست لبس	تا ورین صورت می سوی گریان خم شوند
سعی ناموس کم معرفت این شغل است و بس	کان خزان بیرون شوند از غولی و آدم شوند
والا اگر باندی پر اکبده و غده ادرک بچ و راحت بعارف هم فشار و بند نه خالی است	
کاری آید کی آنگی که شستن یعنی عارف گردیدن حکم عقاید ای گمنام این کبریا	
ارشاد و استر شاد گویان برسم میجو رسوم آنکه در نه سبب بیدار گشت تخیل عظیمی افتد	
زیرا که اصیل بودن اگیان تصدیق اینها تمام در روپ و باندی اعمال و غده کبریا	
آن که مراد از حصول بچ و راحت است متصور نه بعد حصول اگیان بقول ولی رباعی	
در ملک جو جهان و جانه خود اوست	در شهر نمود درند و زندانه خود اوست
در عالم بود شمع و پروانه خود اوست	در دانه ماند هست و ستانه خود اوست
حدیقه سوم	
در بیان تدبیر حصول معرفت برای طالبانیکه از بار سیکه مضمون پی مطلب نمی تواند	
در شرح هوا فانی که در وقت استغراق یعنی سفاک و پیش سالک می آید و آن هم استبداد	
پسین اول در بیان تدبیر حصول معرفت بدانکه اکثری از طالبان که شوق عرفان است	
درست بسبب عدم تمیز و فهم نیر و نبودن عقل و و اندیش بکینه سخن عارفان کامل که خود	
اود بر بار القبره و امنوده اند نمی رسند بلکه کلام عارفان همه ان موافق استعداده	
اود با بالعکس می فهمند و این نمیدانند رباعی فهم سخن اگر کند شمع به فوت طبع از شکم جوی	
است میدان ارادت بسیار به تانه زنده در سخن گوی گوی به نظر بر آن آچار	
در وجه بنظر ترجمه پانزده طریق راجع جوگ که سلسله آن باسانی تمام نشسته طبعی دل آزار	
باطر از طالب صادق بعمل آید بیان فرموده گو یا چراغی فراره ایشان نهاد فاکت	

کلی

کلی

کلی

کلی

استعمال آن از نسبتی نادانی با وجع معرفت ربانی رسیده مبین علم و محض سرور گردان اولیم  
 دوم نیم سوم تیاگ چهارم مون پنجم و لیس ششم کال هفتم آسن هشتم مول نهم  
 نهم و یازدهم سیانتم دهم در کهستی یازدهم پیرانا یازدهم و از دهم بر شیا بار سیزدهم و یازدهم  
 چهاردهم و هیجدهم پانزدهم سیماده - سیم در طریق جوگ شاستر آتمالینی عدم وقوع  
 فعلیکه در آن پنج بدیهیات رسیده خواه آن بقول باشد خواه لفعیل گویند در  
 اصطلاح عارفان حرا و دست از باز و آتش حواس عشره از محسوسات ظاهر و باطن قرار  
 دادن آن بر آن که اینهمه نام در روپ که بنظری آید آتماست نیکی که حضرت از آن مضمی اتا قیاس  
 نمایند دوم نیم در اصطلاح عارفان آنرا گویند که در اثبات و مدیت حق و فنی کثرت  
 خلق هر وقت متوجه در معرفت بوده دیگر بر جاستن در نه آنکه غسل نماید و فقط وجود را  
 از لوث ظاهری پاک دارد دوم تیاگ در اصطلاح عارفان آنرا نامست که وجود و  
 نام روپ اکلی می آن است مطلق وجودی ندارد و مبین آتما انکاشته برای حصول معرفت آتما  
 شرک فعال و اقوال دیگر نماید تیاگی که از وقوع حوادث زلزله یا برای مصلحتی دیگر که سوا آتما  
 بوده باشد چهارم مون خاموشی را گویند در اصطلاح عارفان حرا و از انست که دل را  
 در مدیت ذات آتما که محسوس از محاسن عشره و باطن و ظاهر بخشود و گستراند لیس ششمی  
 برکناره مشابه جمال با کمالش نمیرسد محسوس از نه باز و آتش زبانی از کلام ظاهری پنجم  
 و لیس در اصطلاح کنایه از ذاتیست که هم اول و هم در میان و هم آخر بلوه که هست  
 و الانبیتی از نام در روپ ندارد و در بطور خود محتاج دیگری نیست عارفان همین را گویند  
 یعنی مکان بودن عارف قرار داده اند نه مکان تبرک و مقامات به نسبتند و دیگر  
 ششم کال کنایه است از واحدی که ایجاد و اقیامی و افشای اینهمه نام و روپ از  
 آغاز برهما تا غائب مورد نیست و کشاده در چشیش میشود و در انبیتی ذات  
 ایش که محیط وسیع و مبین سرور است اینهمه نام و روپ مینماید عارفان بهر آن کار

در روپ اکلی می آن است مطلق وجودی ندارد و مبین آتما انکاشته برای حصول معرفت آتما شرک فعال و اقوال دیگر نماید تیاگی که از وقوع حوادث زلزله یا برای مصلحتی دیگر که سوا آتما بوده باشد چهارم مون خاموشی را گویند در اصطلاح عارفان حرا و از انست که دل را در مدیت ذات آتما که محسوس از محاسن عشره و باطن و ظاهر بخشود و گستراند لیس ششمی برکناره مشابه جمال با کمالش نمیرسد محسوس از نه باز و آتش زبانی از کلام ظاهری پنجم و لیس در اصطلاح کنایه از ذاتیست که هم اول و هم در میان و هم آخر بلوه که هست و الانبیتی از نام در روپ ندارد و در بطور خود محتاج دیگری نیست عارفان همین را گویند یعنی مکان بودن عارف قرار داده اند نه مکان تبرک و مقامات به نسبتند و دیگر ششم کال کنایه است از واحدی که ایجاد و اقیامی و افشای اینهمه نام و روپ از آغاز برهما تا غائب مورد نیست و کشاده در چشیش میشود و در انبیتی ذات ایش که محیط وسیع و مبین سرور است اینهمه نام و روپ مینماید عارفان بهر آن کار

میدانند و نظر بر آن میدارند و ساعت و گزری و دل و پیر را هم تنم آهسته در اصطلاح  
 عارفان مراد از نشستی است که با آرام تمام استعمال بر نمید و حدت آتامل آید نه نشی  
 که منتج رنج و غم و کمالیست ساکس بوده باشد هفتم سول بند عبارت از بند ریشی است  
 که باشد است هر قدر که توانند میان مقعد و ریح قشرب نگاه میدارند و همان قدر  
 باشد چسبند و را بخامی گذارند بعد از آن اپانی و اورا بالا کشیده بند ریح بر آن مایه  
 مایه بر هم زنند هر ریشی کاسه سر سیر ساند هرگاه در وقت این عمل میشود هر قدر لذت که خواهند  
 دوم را می توانند نگاه داشت و در اصطلاح عارفان سول بند را بد و صورت بیان شود  
 اند اول سول بند کنایه است از آگاهی که باعث گرفتاری و تاریکی دل است دوم  
 عبارت از سستی ذاتی است که متعلق بود و نمود این به نام و ر و پ است چرا که بی سستی  
 آن است مطلق وجودی ندارد و در تغییر است عارفان صورت اول سول بند را  
 که کنایه از آگاهی است از صفی خاطر محو نموده بصورت دوم یعنی سستی آگاهی گردیده عین آن  
 شده می یابند و در حال بکار و نیاز و افعال سرگیری تفرقه خاطر می باغند و نه  
 سول بند که در طریق جوگ شبرای نگار است بر آن تادیت و راز باز زوی و پیر است  
 پایه تنهای کشف و کرامات بیان نموده اند هفتم و میمه سانه و در طریق جوگ آنرا گویند  
 که هنگام استعمال جوگ سینه و سر و دیگر اعضا بدن را راست و همواره داشته متوجه  
 بطرف قلب و دیگر مقامات که در بدن بنام یک با بیان کرده اند میشوند و در اصطلاح عارفان  
 عبارت از آنست که در سستی آنکه واحد و لایزال و یکسانیت خود را محو سازد و مثل نه و است  
 خشک اعضا بدن را راست و همواره دارد و هفتم در که سستی یکی از اعمال جوگ است  
 که بزرگان و در وقت استراق شغل جوگ نظر بر نوک بینی میدارند و در اصطلاح عارفان  
 مراد است از آنکه نظر از تعقیبات یعنی این همه نام و ر و پ برداشته دل را در مد  
 ذات پاک پریم آتما محو سازد و خود را داین حلت را عین بند نه نوک بینی باز و جسم

در اصطلاح عارفان

در اصطلاح عارفان

در اصطلاح عارفان

در اصطلاح عارفان

در اصطلاح عارفان



بر اقسامی که لا محقق شود یا عارضه آن صورت نمیخواهد یافت و در اصطلاح عارفان و دانشمندان  
آنرا گویند که حواس عشره ظاهر و باطن هر جسمی که متوجه شود و غیر از هستی آن باشد یعنی  
و درستی آن تا که عین علم و درستی آرام گیرد و نه دوازدهای که در مرتبه چهارم مقام  
یک جای که در چوگشت است تمام بیان شده است به خصوص مطلوب که غیر از آن باشد  
نگاه دارد چهاردهم و هیجدهم آنرا گویند که تصور صورت مطلوب یا تصور صورت  
در چوگشت که غیر از تصور صورت دیگر و روش نیاید و در این مقام عارفان و دانشمندان  
مرا دوست از آنکه سالک خود را همین آقا داند و میبیند که نظر اندازد عین آقا باشد  
و غیر از این تصور دیگر خطره و در فاضل نیاید نه و هیجدهم در تصور صورت مطلوب که سواد  
آقا باشد خود را محسوس و پانزدهم سوادها آنرا نامند که نفیض هیجان یعنی کمال فضا  
بر تیره رسد که مطلوب او ظاهری پیدا کند و حق تصور که میان من و مطلوب فرقی نیست  
و در اصطلاح عارفان سواد مرا دوست از آنکه فطرت دل از جانب من و سواد ظاهر  
باطن چنان بر طرف نشود که من بود بجنب این اندیشه که من عین آقا ام و چون آقا  
طلب یا آنکه کمال شغل بر تیره رسد که جز مطلوب حقیقی یعنی آقا که محض سرور و عین علم است  
پس نخواهد بقبل عارف را با عی من کیم تا ستم باشد بدوست من او من من او باشد  
دوست من او و من افسانه کتب و گل است نه اگر نواز از فقر آگهی بگذر ز دوست  
نه سواد من که مطلوب طالب غیر از ذات مقدس آقا واحد و لایزال از جمله صفات که در  
معروضه دال است بوده باشد درین مقام آجاری مدوح میفرمایند که شغل سواد  
ناقصی سالک است و دوست که نمیدانای بر همه وجوه عین است عمل گردد و هرگاه علم این  
حقیق الیقین عین الیقین حق الیقین بگوید آنرا زبان هیچ سواد یعنی اشتغال تصور است به چوگشت  
و راجع چوگشت بپایان شده خود را عین ذات می بیند و بخیر جلوه ذات منزه خود  
و دیگر فاضل در عین آید و فطرت گذارنده عین دریا میگرداند قبول عارف است



[illegible]

۴۰  
آرامگاه

نام و ستاد همه حال و البته عین آتما انکار دوازده لایق آتمیش نام و روپ خود را ننهد و  
بهر انظار و به عارفان کامل بالاتفاق همه بن اند که همین اندیشه سبب حصول رستگاری  
و باعث فیض و گرفتاری است بقول مولوی معنوی شهنشاه

۴۱  
آرامگاه

ای برادر تو همین اندیشه	ما سبقت تو استخوان ریشه
اگر گشت اندیشه تو گلشنی	در بو و دشتاری تو همه گلشنی

۴۲  
آرامگاه

درین مقام آگاهی مدوح سیر باید کسی که اینچنین اندیشه یعنی این فهمید را که من است  
پست آند و چون آتما هم میگزارد حیات او بال اوست بلکه پاریای العجور است  
انسانی هویدا است و کسیکه همیشه بهر حال در همین تصور میباشند که من عین آتما ام  
و این فهمید را روز بروز ترقی میسر سازند همان کس انسان کامل و پستش هر سه  
عالم را قابل است و شخصیکه دلش بخطرات گوناگون و خواهشهای بوقلمون مبتلا  
و صرف از زبان تقریر و فهمید و حدت و معرفت آتما خوب ادا کردن میتواند آنرا  
قصه خوان آتما ناسیده اند چه بگفتن نام چراغ چراغ روشن نمیشود و از گفتن نام  
شکر و همن شیرین نمیکرد و در پیش عارفان آنکس که این حال و ادب سازد وانی است  
و مطابق خواهش و خطرات گوناگون خود در بلای و مصیبت آند و شد این نمیکرد  
عالم گرفتار بقول اینکه بیست و حدت تو حیدر صفت و دولت صاحب دل منم آنکه دانند  
دیگر است و آنکه دانند دیگر است و در صورت طالب معرفت و آتما را واجب و لازم است  
که از این نام در روپ که محسوس بجواس ظاهر و باطن نظر برداشته و بی هستی آتما معدم  
محض انکاشته خود را و آنچه محسوس بجواس است عین آتما پندارد و بهریت حصول  
این سر در لایزال و رسوخ این پانزده طریق راجع جوگ برآمده در ستاده که  
طریق آخر است متفرق بود و مثل بر همه روشن و میباید که در غیر عارفان آتما  
ذات پاک پریم آتما آرام گیر و در همه جایگزین نور ظهور زرات تنزه آیات خود چینی

۴۳  
آرامگاه



از خود رستند و با حقیقت بستند	بی نظری و بی تفرقه و بی وسواس
بقول ولی شنوی	
در تقید زلم و مطلق بین	چه تقید ولی همسری بین
از طلا زیور س اگر آید	جز طلا نیست معرفت تمام
اگر خلاوت مدام میخواست	معرفت را تمام میخواست
دو بین و دو گوید و نشین	دو دران و دو خوان بود گزین

تمام شد



ش ۲۱  
ن ۲

RESERVED.

۲۹۴۵۵

MUSLIM UNIVERSITY LIBRARY  
ALIGARH.

This book is due on the date last stamped. An over-due charge of one anna will be charged for each day the book is kept over time.

۲۰۸۸

شماره ۲۵  
۲۹۱۵۵  
۲۰۸۸

کتابخانه عمومی دانشگاه اسلامی علیگار

Date	No.	Date	No.

Extract  
from the  
RULES of the  
LYTTON LIBRARY,  
MUSLIM UNIVERSITY,  
ALIGARH.

2. The undermentioned shall be eligible to take books from the Library:
  - A. Members of the Court.
  - B. Members of the University teaching staff, including the Librarian.
  - C. Students on the rolls of the University.
  - D. Other persons whether connected with the University or not, who have obtained special permission from the Pro-Vice-Chancellor.
3. The maximum number of books that may be borrowed at any one time, is:
 

(in Rule 2)	A & B	2 volumes.
	C	10 volumes.
	(All others)	for one month.
4. Books may be retained by:
 

(in Rule 2)	A & B	for 14 days.
	C & D	for 12 days.
5. Books lost, injured or defaced, or in any way damaged, shall be replaced or the price paid for, in case a book belongs to a set or series and a single volume is not procurable, the whole set or series must be replaced.